

بهرام پادشاهی دلیر و جنگجو بود. داستان‌های بسیاری را به او نسبت می‌دهند. نظامی گنجوی داستان لشکرکشی بهرام را بی‌جنگ و خونریزی می‌داند، او چنین می‌گوید که بهرام شرط گذاشت که تاج شاهی در میان دو شیر نهند و هر که توانست تاج از میان دو شیر برگیرد، همانا پادشاهی او را سزد. شاه خودخوانده از این کار سرباز زد و بهرام را به تنهایی به این کار واداشتند، او نیز پس از نبرد با دو شیر تاج شاهی را از آن خویش ساخت.

\*\*\*

همچنین در داستان‌ها چنین نگاشته شده که در جستجوی گوری، در لجنزار گرفتار آمد و لجنزار او را در خود فرو برد. همچنین، نویسندگان زرتشتی زمان، او را زمان آرامش و آشتی می‌دانند و زمانی که او حکومت می‌کرد، دیوان از ترس او پنهان شده بودند.



آن قصر که بهرام در او جام گرفت  
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر  
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت  
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

### اتفاقات مهم بعد از یزدگرد

زمانی که یزدگرد اول به تخت نشست با نرمدلی قابل توجهی مسیحیان و دیگر ادیان را مورد ملاحظت قرار داد و در مقابل مسیحیان نیز او را بعنوان شخصی نیک و خجسته گرامی داشتند. ولی سنت زرتشتی به او لقب «بزهگر» و «گنهکار» داده است چرا که وی نسبت به کافران و غیر همکیشان مهربانی روا داشته بود. یکی از اعمال بزرگوارانه و مشهور وی این بود که اجازه داد مسیحیان مردگانشان را دفن کنند که این کار (از نظر دیانت زرتشتی) به معنای آلوده کردن خاک نیک است. گویا در میان خود زرتشتیان، مراسم تشییع جنازه، دقیقاً به همان شیوه رایج دو شاهنشاهی پیشین بوده است، یعنی عموماً جنازه را در فضای باز می‌نهادند، تالاشخوران نوش جان کنند.

اما آن زمان که بهرام پنجم (بهرام گور) بر تخت سلطنت نشست فرمان مهر شاپور موبدان موبد را گوش داد و مردگانی را که در روزگار پدرش دفن شده بودند، از خاک در آورد و آنها را در مقابل خورشید پراکند.

با این حال تئودرس که در دوران سلطنت وی می‌زیست می‌نویسد: «هر چند ایرانیان از زرتشت آموخته بودند که مردگانشان را برای سگان و پرنده‌گان بگذارند، ولی مسیحیان ایرانی اینک چنین کاری را روا نمی‌دارند، بلکه مردگانشان را در خاک دفن می‌کنند و به قوانین شدید ممنوعیت تدفین، وقعی نمی‌دهند و واهمه‌ای از سنگ دلی کیفر دهندگانشان ندارند»

پس از یزدگرد، بهرام پسر او بر تخت شاهی نشست. بهرام در عربستان بزرگ شده بود و به پادشاهی رسید. پدرش او را به نعمان سپرده بود و زنه‌ای عرب او را شیر دادند و با اخلاق ستوده‌ای بار آمد.

پس از مرگ یزدگرد پارسی‌ها نخواستند پسرش بهرام را به جای او بنشانند و گفتند که بهرام بین عرب‌ها بزرگ شده و مناسب پادشاهی نیست. پس بر آن شدند که مردی جز او را به پادشاهی بردارند و خسرو نامی را که از خویشان یزدگرد بود بر تخت نشاندند. بهرام که در نزد عرب تربیت شده بود، شکوه شاهانه‌ای نشان داد، بدین ترتیب که نعمان با میانجیگری زیاد، بزرگان ایران را بر آن داشت که آزمایشی درباره خسرو و بهرام به کار برند. بزرگان میانجیگری نعمان را پذیرفتند و قرار شد که تاج و زیوری که شاهان می‌بوشند در میان دو شیر درنده بگذاوند و به بهرام و خسرو گویند که هر کدام از آنها تاج و زیور را از میان این دو شیر برگیرد او پادشاه خواهد بود.

خسرو جرأت نکرد به میان دو شیر برود، ولی بهرام گریزی به دست گرفته پیش رفت و هر دو شیر را کشت و تاج و زیور را گرفت؛ سپس ایرانی‌ها زیر بار شاهی او رفتند و از وی فرمانبری کردند.

بهرام هم آنها را به نیکی خود نوید داد و با نامه‌هایی که به دور و بر کشور نوشت، مردم را نوید نیکی داد و از دادگری خود آگاه ساخت. آنگاه در آباد کردن شهرها کوشش فراوان کرد.

منذر پسر نعمان بر او وارد شد و بهرام او را گرمی داشت. بهرام مردی هوسران بود که سرگرمیها او را از کار مردم بازمی‌داشت تا آنجا که خود به کار شکار و خوشگذرانی پرداخت و برادر خود نرسی را جانشین خود نمود تا به کارهای کشور رسیدگی کند. چون خاقان ترک از حال بهرام آگاه شد، آزمندی او را بر آن داشت که به سوی ایران لشکر کشی کند.

در این هنگام بهرام باخبر شده بر او تاخت و در جنگی سخت او را کشت و خیر پیروزمندی خود را به مردم خود نوشت. روزی به شکار رفت و بدنبال گورخری تاخت

تا اسب او را در باتلاقی انداخت و پس از نوزده سال پادشاهی جان سپرد.<sup>۱</sup> این مسکویه می‌نویسد: یزدگرد بهرام را در کودکی به منذر نعمان سپرد تا او را در آب و هوای خوب پرورد و سواری و دانش بیاموزد. نعمان سرپرستی بهرام را پذیرفت و او را با خود برده و بیورید و برای او دایگان ایرانی و عربی برگزید و آموزگارانی برای وی بیاورد و بهرام به آموختن دانش دل بست.

از نژادگی و گوهری که بهرام از همان کودکی از خود نشان داده بود، سخن‌ها گفته‌اند. یکی آنکه وی هنوز پنج‌ساله بود به منذر نعمان گفت: آموزگارانی برای من بیاور تا نوشتن و آیین تیراندازی و سوارکاری به من بیاموزند.

منذر گفت: تو هنوز خردسالی و این کارها برایت زود است. بهرام گفت: ای مرد مگر نمی‌دانی که من پور شاهانم و سرانجام پادشاهی ایران به من خواهد رسید و برترین چیزی که پادشاهان را بایسته است و شهریاران در پی آن رفته‌اند، دانش سودمند است، زیرا دانش زیور شاهان و مایه استواری کار ایشان است و برتری آنها جز به دانش نباشد؟ مگر نمی‌دانی که اگر چیزی را پیش از هنگام بجویند به هنگام به دست آرند و آن چیز نه پیش از هنگام که به هنگام جویند پس از هنگام یابند و آنچه در جستجوی آن سستی ورزند از بیخ و بن نیابند و هیچ بدان نرسند؟ پس در آنچه خواسته‌ام شتاب کن.

منذر چون سخنان بهرام را شنید بی‌درنگ کس به دربار ایران گسیل داشت تا تنی چند از آموزگاران، دانشمندان و تیراندازان و سوارکاران روم و پارس و داستان‌سرایان عرب را به نزد وی بیاورد و آنگاه همه را به آموزش بهرام گماشت. از فرزندان سخن شنید و فراگرفت و آنچه به وی می‌آموختند با کمترین کوشش به سینه می‌سپرد چنانکه در چهارده سالگی از همه آموزگاران خویش برتر آمد و از همه هنرهایی که به وی آموختند بهره‌مند و در آن سرآمد شد. آنگاه به گزینش و رام کردن اسبان عرب و سوارکاری و تیراندازی روی آورد و در آنها استاد شد.

پارسیان درباره بهرام داستانهای شگفت‌انگیز آورده و گفته‌اند. آنگاه آهنگ رفتن

۱. تاریخ یعقوبی، ابن‌واضع یعقوبی، ص ۱۱۹-۲۰۰.

نزد پدر کرد و منذر را از خواست خویش آگاه گردانید و برفت. یزدگرد که پروای فرزندان خویش نداشت، بهرام را پیشگیر خویش کرد و پسر از رفتار پدر سختیها بدید و پس از چندی بهرام به نکوهش پدر پرداخت و در نشان رفتار ناپسند که با وی کرده بود و سختی و خواری که دیده بود به سرزمین عرب برگشت و به خوشگذرانی و کامجویی روی آورد تا سرانجام یزدگرد بمرد و بهرام از وی دور بود. پس از مرگ یزدگرد گروهی از بزرگان ایران با هم یک پیمان شدند که از تبار یزدگرد کسی را به پادشاهی برندارند و گفتند: فرزندان یزدگرد پادشاهی را بر نمی‌تابند و در میان ایشان باگه‌ری جز بهرام نشناسیم، ولی وی نیز نه به فرهنگ پارسی که به فرهنگ عربی فرهیخته است و خوی عرب‌ها گرفته، که در میان ایشان بالیده است. مردم نیز با ایشان هم‌سخن شدند که شاهی را از بهرام بگردانند و به مردی دهند که از تبار اردشیر بابکان بود و خسرو نام داشت. با این آهنگ خسرو را به شاهی برداشتند. چون خبر مرگ یزدگرد و پادشاه شدن خسرو به بهرام رسید؛ منذر و پسرش نعمان و گروهی از بزرگان عرب را فرا خواندند و به آنان گفت: نیکی‌هایی که پدرم با همه بدخویی و سخت‌گیری خود به پارسی‌ها با شما عرب‌ها کرده است، نیک می‌شناسید. حال که پدرم مرده است و پارسی‌ها جز من کسی را به شاهی برداشته‌اند و به ایشان نویدها داد و بخشش‌ها کرد که از خوی او می‌شناخته‌اند. منذر بی‌درنگ ده‌هزار تن سوار عرب را ساز و برگ داد و همراه پسرش نعمان کرد و او را به تیسفون و به اردشیر که دو شهر شاه‌نشین بودند گسیل داشت و فرمودش تا در نزدیک آن دو شهر اردو زند و بر دوستاناران و یارانشان یورش برد، چنانکه اگر کس به جنگ برخیزد با وی بجنگد. دریند کردن و برده گرفتن را بر وی روا دانست.

نعمان منذر برفت و چون به نزدیک آن دو شهر رسید فرود آمد و پیشتاژان را به سوی دو شهر پیش فرستاد ولی نبرد با پارسیها را کاری بس بزرگ دید. از آن سو بزرگان پارس هم سخن شدند و جوانوی<sup>۱</sup> دبیر یزدگرد را با نامه‌ای به سوی منذر فرستادند

۱- جوانوی برابر است با نوشته نولدکه که آن را جوان + روی دانسته است. بنگرید به: تاریخ ایران‌ها، و عرب‌ها، ص ۱۵۹ و ۱۸۶ و پادداشت ۵۹. در تبری این واژه جوانی آمده و بازگو‌نم‌های دیگر در باورقی طبری، جوانی و جوانی هم آمده است.

و از او خواستند که پسرش را بازدارد و از فرجام کارش بترسد.

جوانوی چون به نزد منذر رسید، منذر به او گفت: با شاه بهرام دیدار کن و یکی را همراه او کرد تا وی را به نزد بهرام برد. جوانوی همین که به پیشگاه بهرام رسید از دیدن او و شکوهی که در چهره داشت خیره ماند.

بهرام با وی به مهربانی سخن گفت و امید و نوید داده وی را به نزد منذر فرستاد و دستور داد تا نامه‌ای را که به منذر فرستاده‌اند خود پاسخ دهد. منذر به جوانوی گفت: نامه‌ای را که آورده‌ای خوانده و در آن اندیشیدم. نعمان نه از من که از بهرام‌شاه فرمان می‌گیرد و هموست که نعمان را به سوی شما فرستاده و فرمانی داده است که ناگزیر به کار خواهد بست، چه پس از یزدگرد پادشاهی به پسرش بهرام رسیده و کسی را در آن بهره‌ای نباشد. جوانوی چون سخن منذر شنید و شکوه و زیبایی چهره بهرام و شنوایی سخنش را به یاد آورد، دانست کسانی که به گردانیدن شاهی از بهرام رای زده‌اند شکست خواهند خورد و کارشان به جایی نخواهد رسید.

منذر گفت: پاسخی ندهم، لیک اگر بخواهی به کوی شاهان برو و با بزرگان و نژادگان و والاتباران دیدار کن و آنچه زینده است در میان گذار که هرگز رای تو را بر زمین نهند. جوانوی بازگشت و فردای آن روز خود بهرام با سی هزار سوار دلاور عرب به دو شهر شاه‌نشین رفت و در آنجا بر اورنگی زرین و گوهرنشان برنشست و منذر بردست راست وی جای گرفت.

آن‌گاه بزرگان یاران زبان به سخن گشودند و از خوی بد و روشهای زشت یزدگرد برای منذر سخنها گفتند که: «وی کشور را ویران کرده و بسیار کسان را به ستم کشته است، چنان که شمار مردم کاستی گرفته است. اگر در بنام داشتن فرزندان یزدگرد از پادشاهی هم پیمان شده‌ایم از همین روی بوده است. اینک از تو ای منذر می‌خواهیم که در کار پادشاهی ما را به چیزی که خوش نمی‌داریم وادار نسازی».

منذر روی به بهرام کرده و پاسخ را به او واگذار کرد. بهرام گفت: درباره یزدگرد در هیچ‌یک از سخنانی که گفته‌اید دروغ نکرده‌اید که از آغاز بر من نیز آشکار بوده است. من خود از شیوه او بیزار و از رفتارش روی گردان بوده‌ام. همواره از خدا خواسته‌ام که

پادشاهی را به من دهد تاتباهی‌هایی که او به‌بار آورده، راست آرم و رخنه‌هایی که پدید آورده بیندم.

من به‌خواست خدا کارها را به بهترین سامانی که روزی بر آن بوده بازخواهم گردانید، کشور را آباد خواهم کرد و به مردم آسایش و آرامش خواهم داد، زندگیشان را فراخ و سپاهیان و فرمانبرداران را روزی‌افزون خواهم کرد، مرزها را استوار خواهم داشت و تبهکاران را دور خواهم ساخت.

اگر یک‌سال از پادشاهی من بگذرد و این چیزها که برشمردم به‌جای نیاوردم، هم به‌خواست خود از پادشاهی کناره‌گیرم. خدا و فرشتگان و موبدان موبد را در این سخن گواه می‌گیرم. مردم سخن بهرام بشنیدند و بیشترشان خشنود شدند و کسانی که رأیشان با خسرو بود سخن گفتند.

کوتاه سخن آنکه بهرام پیشنهاد کرد که تاج و زیور شاهی در میان دو شیر بچه‌دار نهند تا هر که آن را برآید پادشاه همو باشد. آنگاه تاج و زیور بیاوردند و موبدان موبد که تاج شاهان را همو بر سرشان می‌نهاد پا در میان گذاشت و تاج و زیور را در جای نهاد. سپس اسپهبد و استواران ایشان دو شیر شزه‌گرسنه بچه‌دار را بیاوردند. آنگاه بهرام و خسرو در دو سوی تاج و زیور بایستادند و بند از دو شیر گشوده شد. بهرام به خسرو گفت: تاج و زیور برگیر! خسرو گفت: تو آغاز کن که از من سزاوارتری، چه پادشاهی را به مرده‌ریگ (ارث) می‌جویی و من با آن بیگانه‌ام. بهرام که به نیروی خود دلگرم بود، سخن خسرو را به‌دل نگرفت. گریزی برداشت و به‌سوی تاج و زیور رفت و به‌سوی دو شیر شتافت.

موبدان موبد که بهرام را در کار خود استوار دید بانگ زد و گفت: «نخست گناهان خویش بازگویی و آمرزش بخواه، آنگاه همان کن که خود را بدان ناگزیر بینی». بهرام گناهان گذشته خویش بازگفت و نزدیک شیران شده و با گرز هر دوی آنها را بکشت و تاج و زیور را برگرفت.

خسرو نخستین کسی بود که فریاد زد: «زنده‌باد بهرام که همه پیرامونیان سخن از وی بشنوند و فرمان او برند. یزدان پادشاهی هفت کشور را از آن او کرده است». دیگران نیز

فریاد کشیدند: «در برابر بهرام سر فرود آوریم و به پادشاهی او خشنود باشیم».

آنگاه سران کشور نزد منذر رفته و از او درخواست کردند که با بهرام سخن بگوید تا مگر از ایشان بگذرد و گناهشان را ببخشد. منذر چنین کرد و بهرام نیز پذیرفت. بهرام در آن هنگام بیست‌ساله بود و هفت روز پیاپی بنشست و سپاهیان و توده مردم را بار داد و بدیشان امید و نوید بخشید و گفت از خدای فرمان برند.

بهرام یک‌چند بر شیوه نیک بود، کشور را آباد کرد و مردم را برگ و نوا بسیار داد. آنگاه به خوشگذرانی گرایید تا آنکه مردم او را بر این شیوه خرد گرفتند و سرزنش‌ها کردند و شاهان پیرامون به کشور وی به چشم آژنگریستند و بر آن شدند تا بر سرزمین او چیره شوند و دارایی‌ها و خواسته‌های خود را به تاراج برند.

\*\*\*

نخستین کسی که بر آن شد تا با سپاهی گران، بهرام را بشکند و بر کشورش پیروز آید، خاخان<sup>۱</sup>، شاه توران بود که با ۲۵۰ هزار مرد جنگی به بیکار بهرام آمد. ایرانیها که از آهنگ خاخان و شماره سپاهیان او آگاه شدند، سخت بهراسیدند. تنی چند از بزرگان آگاه به نزد بهرام آمدند و به وی گفتند: آسب دشمن به تو نزدیک شده است، چیزی که تو را از خوشگذرانی و کامجویی باز خواهد داشت. برای نبرد آماده باش، تا از وی زخمی نخوری که مایه ننگ و دشنام باشد. بهرام که به خود و رأی خویش دلی گرم داشت پاسخ داد: «پروردگار ما تواناست و ما دوستان او باشیم». و از خوشگذرانی و شکار دست باز نداشت تا اینکه نیرنگ خوبی به کار برد به این‌گونه که روزی بار بریست و راهی آذربایگان گردید تا در آتشکده آن نیایش کند و از آن‌جا به سوی ارمنستان رود و در راه و در جنگلهای ارمنستان خوشگذرانی کند.

هفت گروه از دانشمندان و نژادگان و ۳۰۰ تن از پاسداران دلیر خود را نیز همراه بیرد و در جهت رسیدگی امور کشور، برادرش نرسی را جانشین خویش کرد. مردم چون از رفتن بهرام و همراهان و از جانشین شدن نرسی آگاه شدند، جز این نیندیشیدند که

۱. خاخان یا خاقان: شاه توران و تاتار چین را می‌گفتند. به گفته بارتولد در اصل: خان‌خان بوده است که به معنی خان خانان است، چنانکه می‌بینیم، در شاهنامه نیز چنین آمده است (دهخدا: دایرة‌المعارف اسلامی).

بهرام از بیم دشمن گریخته و کشور را به دشمن سپرده است. از این روی رأی زدند و بر آن شدند تا فرستادگانی نزد خاخان فرستند و پرداخت باج را گردن نهند، چه بیم داشتند اگر دست پیش ندارند خاخان کشورشان را تاراج کند و سپاهیان و سرداران را همه نابود سازد.

خاخان همین که شنید پارسیان در فرمانبرداری او همدستان شده‌اند و در برابر او سر تعظیم فرود آورده‌اند، از ایشان بیاسود و آرام گرفت و از کوشش و آمادگی رزمی خویش سخت بکاست و سپاهیان وی نیز چنین کردند.

